

□ در هنگام اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس از شمال و جنوب و غرب کشور (استان‌های خوزستان و ایلام)، من شانزده سال داشتم و طبعاً آن چه که در تهران اتفاق افتاد و شایعات را می‌شنیدم، در خاطرهم نقش بسته است و می‌توانم وقایع مهمی را که در آن موقع روی داده است، در شصت و سومین سالگرد این حادثه‌ی ناگوار، برای خوانندگان محترم ماهنامه‌ی ارزشمند حافظ نقل نمایم. شاید بعضی از زوایای

عهدنامه را زیر پا نهاد و دولت نازی با تجهیزات کامل و آخرین سلاح‌های آن روز، و خصوصاً نیروی هوایی کارآمد به فرماندهی مارشال گورینگ به خاک اتحاد جماهیر شوروی حمله بردند و برق‌آسا به دروازه‌های لنین‌گرا (سن پترزبورگ) و مسکو رسیدند و مردم جهان غالباً شکست روس‌ها را محرز می‌دانستند و بر اثر تبلیغات گوبلز، وزیر اطلاعات آلمان، چنین تصور می‌کردند که هیتلر اشتباهات ناپلئون را مرتکب نخواهد شد و

که هیچ‌چنان زده هر شب ساعت هشت و نیم بعد از ظهر پای رادیو به صدای برلین گوش فرادهند. آن روزها گوینده‌ی زبردست این فرستنده به زبان فارسی، بهرام شاهرخ فرزند ارباب کیخسرو بود و کم‌تر شنونده‌ای بود که تحت تأثیر گفته‌های نافذ او قرار نگیرد. خوب به خاطر می‌آورم که خطاب به حاج محتشم السلطنه، رئیس مجلس شورا، گفت: «تو که در راه آزادی و مشروطیت یک چشم خود را از دست دادی، چه‌گونه حال سر تسلیم فرود می‌آوری؟» کسانی که شم

کهنه کار انگلستان، دیری نپایید که فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا را در کشتی اتلانتیک بر روی آب‌های اقیانوس اطلس متقاعد کرد که وارد جنگ جهانی دوم شود و شالوده‌ی پیمان اتلانتیک گذارده شد و دولت ژاپن خواسته یا ناخواسته با حمله‌ی هوایی سنگین به بندر پرل هاربور در جزایر هاوایی، آمریکا را تشویق نمود که برای امنیت قاره‌ی آمریکا و ایجاد صلح در سراسر جهان به خواست چرچیل پاسخ مثبت دهد.



نگار مجید مهران

واقعه شوم

شوم شهر پرور ۱۳۲۰

تاریک این واقعه‌ی مهم روشن گردد.

یک سال قبل از حمله‌ی برق‌آسای هیتلر، پیشوای آلمان، به کشورهای لهستان، فرانسه، بلژیک و هلند، و پیروزی‌های سریع ارتش آلمان که تا مرز شوروی ادامه یافت، فن رین تراب، وزیر امور خارجه‌ی آلمان، با مولوتف، وزیر خارجه‌ی شوروی، با تشریفات کامل و تبلیغات شدید در مسکو پیمان عدم تعرض امضا کردند، ولی علی‌رغم آن در ژوئن ۱۹۴۰ دولت آلمان به فرمان هیتلر این

قبل از فرارسیدن زمستان سخت روسیه، شاهد شکست شوروی خواهند بود.

خوب به یاد دارم اکثریت مردم ایران از پیروزی‌های آلمان در خاک شوروی احساس شادی می‌کردند. بعید نمی‌دانم این سرور و شادی یک مقدار بابت ظلم و ستمی بود که طی قرون گذشته از همسایه‌ی شمالی دیده بودند و عامل دوم نفرتی بود که قاطبه‌ی ملت از رژیم کمونیسم داشتند و هیتلر را رهبری می‌دانستند که این خطر را رفع خواهد کرد و طبیعی بود

سیاسی بیش‌تری داشتند و قضایا را تجزیه و تحلیل می‌کردند، به خوبی می‌دانستند که دول مستفق (انگلیس و آمریکا) علی‌رغم تنفیری که از رژیم کمونیستی داشتند، در آن موقعیت حساس برای کوبیدن هیتلر نژادپرست که خطر نازیسم را مهم‌تر و بزرگ‌تر از کمونیسم جلوه می‌دادند، علیه آلمان و به سود استالین با وجود کشتارهای دسته‌جمعی او وارد صحنه خواهند شد. خصوصاً آن که وینستون چرچیل، نخست‌وزیر سیاست‌مدار

کسانی که به فوت و فن حرفه‌ی دیپلماسی آگاه بودند، نیک می‌دانستند که متفقین خصوصاً دول انگلیس و آمریکا، برای حفظ منافع خود و علی‌التخصوص موقعیت استراتژیک ایران، بی‌طرفی این کشور را نقض خواهند کرد و اخراج عده‌ی معدودی آلمانی که در سازمان‌های دولتی ایران اشتغال داشتند، نه وجودشان برای دول متفق خطر بزرگی بود، نه دولت ایران چنان‌چه خطر اشغال را احساس می‌کرد، برای رفع پهنه‌ی آن‌ها، به این



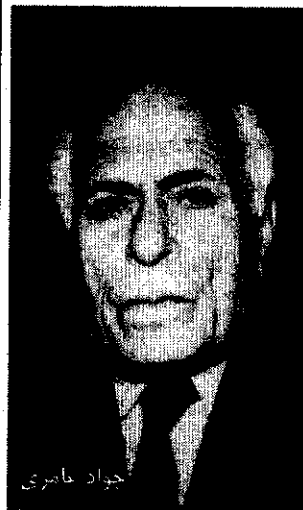
محمد علی فروغی

درخواست پاسخ منفی می داد و حتماً به این تقاضا تسلیم می شد. ولی شک نباید کرد چنانچه افراد آلمانی هم خاک ایران را ترک می کردند، معذک ایران اشغال می شد، زیرا رساندن مهمات جنگی و آذوقه از طریق راه آهن ایران به شوروی که کوتاه ترین راه بود، یکی از مهم ترین عوامل شکست آلمان شد و بی جهت پل ورسک را پل پیروزی نام ندادند.

این جا یک شایعه ای بی اساس را باید قویاً تکذیب کنم که رضاشاه به دستور انگلیس ها این خط آهن را کشید تا در جنگ جهانی دوم مورد بهره برداری قرار گیرد. این تصور دیگر از قبیل همان پیش قضاوت های دایسی جان نابلیتون است که سرنخ همه ی قضایا را در لندن جست و جو می کرد! در ۱۳۰۷ که رضاشاه اولین کلنگ احداث راه آهن شمال به جنوب را بر زمین زد، مطلقاً از جنگ جهانی دوم که چندین سال بعد روی داد، آگاهی نداشت و اگر انصاف داشته باشیم این اقدام را صرفاً از راه وطن پرستی و بدون کمک خارجی انجام داد. البته کار ندارم از نظر اقتصادی این عمل مفید بود یا نه؟

باید تأیید کرد با توجه به اهمیت روزافزون خلیج فارس و کمک به صادرات و واردات کشور و ابتدایی بودن راه های زمینی کشور، اتصال بندر شاهپور آن روز به بندر شاه (ترکمن امروز)، عمل غیراقتصادی نبوده است و هر عمل رژیم گذشته را نباید به دیدهی انتقادی نگریست.

از چند رجل سیاسی دوران پهلوی اول، نظیر عباسقلی گلشایبان و عبدالله انتظام و نظایرشان، شنیدم که سفرایی چون محمد ساعد از مسکو و یا انوشیروان خان سپهبدی از آنکارا چند ماه قبل از حمله ی متفقین به ایران، تلگراف های رمز و گزارش های سری و خیلی محرمانه به طور مکرر به وزارت امور خارجه داده بودند که وجود عده ی قلیلی آلمانی در ایران که متفقین آن ها را ستون پنجم می دانند و لقب جاسوس اجنبی داده اند، بهانه ای بیش نیست و با حمله ی آلمان به شوروی، در پشت پرده زمزمه هایی شنیده می شود که اشغال ایران توسط روس و انگلیس برای کمک به شوروی دیر یا زود حتمی است و نباید از آن غافل بود. از چند



جواد حامدی



دولت مرد آن زمان بعدها شنیدم که علی منصور (منصورالملک) نخست وزیر وقت، با رندی این گزارش های مهم را به نظر رضاشاه نمی رسانده و تماماً جواد عامری را که از قضات و از دوستان مورد اعتمادش بود، به سمت کفیل وزارت امور خارجه منصوب می کند تا این قبیل گزارش های تلگرافی یا محرمانه ی کتبی را فقط برای رؤیت او ببرد و کسی از مفاد آن ها باخبر نگردد و نخست وزیر هم در حاشیه ی این گزارشات مهم و حساس فقط می نوشت: «بایگانی» شود. تصور می کنم در آرشیو محرمانه و یا اداره ی اسناد سیاسی وزارت امور خارجه این مدارک هنوز باقی باشد.

چهل سال پس از واقعه ی سوم شهریور ۱۳۲۰، از عباسقلی گلشایبان که آن روزها کفیل وزارت دارایی بود، شنیدم وقتی که رضاشاه گزارش منصور را شنید، مبنی بر این که سفرای انگلیسی و شوروی (بولاردوا سمیرنوف) در ساعت چهار بامداد سوم شهریور ۱۳۲۰ یادداشتی تسلیم او کرده اند دائر بر این که چون دولت ایران از سه ماه قبل به تذکرات بی دربی آن ها برای اخراج آلمانی ها از کشور ایران ترتیب اثر نداده اند، لذا نیروهای انگلیس و شوروی

از مرزهای شمال و جنوب و غرب ایران عبور کرده اند و در حال پیش روی هستند. شاه پس از گزارش مذکور به وحشت افتاد و نگرانی شدیدی سراپای وجودش را گرفت و همان موقع دستور داد وزارت امور خارجه ترتیب ملاقات سفرای مذکور را با شاه بدهد.

گلشایبان این طور بیان کرد، وقتی سفرای انگلیس و شوروی در کاخ سعدآباد برای شاه توضیح دادند که مدت سه ماه است ما به دولت ایران تذکر داده ایم منتهی اعلی حضرت هیچ توجهی نکرده اند، شاه خیلی متعجب شده است و از کفیل وزارت امور خارجه بازخواست کرده بود چرا مرا از مفاد این یادداشت ها بی اطلاع گذارده اند؟ و صریحاً می گوید اولین بار است که چنین تذکراتی را می شنوم. گویا عامری سکوت کرده بود و در برابر دستور منصور در محظور قرار گرفته بود.

رضاشاه پس از مرخص کردن سفرای نام برده، فوراً منصورالملک را معزول می کند و به توصیه ی علی سهیلی و مجید آهی، محمدعلی فروغی «ذکاءالملک»



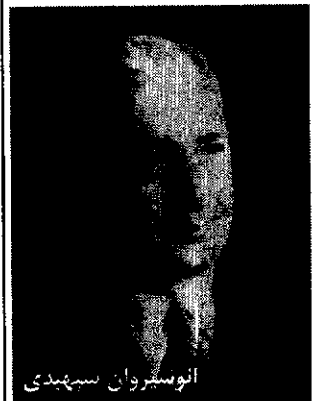
محمد ساعد

نخست وزیر می شود و سهیلی به سمت وزیر امور خارجه معرفی می گردد. انتصاب سهیلی به این سمت شاید به دلایل ذیل باشد: اول این که مورد وثوق رضاشاه بود.

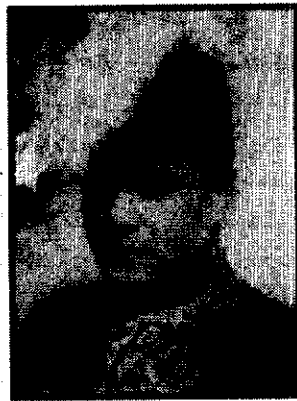
دوم این که زبان روسی را می دانست و سال ها رییس اداره ی شوروی در وزارت خارجه بود.

سوم این که در مذاکرات سیاسی تبحر داشت و برای حل مسایل سیاسی شکیبایی نشان می داد. البته برای نگارنده ی این ستطور هنوز به درستی روشن نیست چه عواملی دست هم دادند تا رضاشاه علی منصور را که همیشه به او سوءظن داشت، بعد از برکناری دکتر متین دفتری به مقام نخست وزیری منصوب کند؟

پس از واقعه ی بیست و هشتم مرداد ۱۳۲۲ و تجدید رابطه ی دیپلماتیک با انگلستان و در زمانی که علی سهیلی سفیر ایران در لندن بود، بنده در آن سفارت خدمت می کردم و در شب هایی که سهیلی برای صرف شام خصوصی از همکاران دعوت می کرد و خاطراتی نقل می نمود که از هر جهت شنیدنی و برای روشن ساختن تاریخ معاصر ایران



انوسیروان سهیلی



مفید و برای ما تازگی داشت. از جمله می گفت: «همان روزها اطلاع پیدا می کند که رضاشاه قصد دارد پایتخت را از بیم روس ها ترک نماید و عازم اصفهان شود.» می گفت: «با عجله به کاخ سعدآباد رفتم و جلو اتومبیل شاه و همراهانش را که از در شرقی کاخ که به خیابان دربند منتهی می شد، گرفتم و از شاه خواش کردم پیاده شود. متن یادداشت روس ها را که همان روز رسیده بود، در زیر چراغ برق خیابان برای شاه خواندم و به او اطمینان دادم که روس ها طی این یادداشت رسمی صریحاً قول داده اند که برای شاه ایران مزاحمتی ایجاد نکنند و نیروهای شوروی از کرج به طرف تهران حرکت نخواهند کرد.» البته دغدغه ی رضاشاه هم بی اساس نبود، زیرا در ۱۳۱۰ شمسی، قانونی به تصویب مجلس شورای اسلامی ملی رسید که مرام اشتراکی در کشور ایران جرم محسوب می شود و هر کس پیرو این مسلک باشد و برای کمونیستی تبلیغ نماید، به مجازات خواهد رسید و آن عده جوانان تحصیل کرده (گروه ۵۳ نفر) به رهبری دکتر تقی ارانی

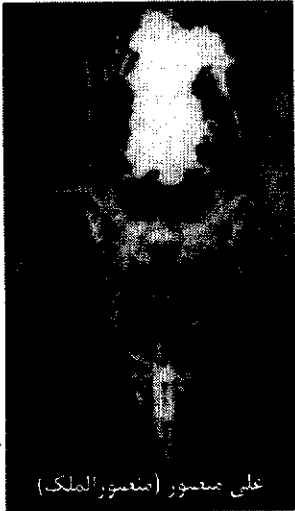
به همین دلیل به زندان افتادند و در دادگاه به حبس های طولانی محکوم شدند و ارانی در همان زندان قصر پس از ابتلا به بیماری تیفوس و شکنجه های بسیار، دار فانی را وداع گفت. پس رضاشاه از عکس العمل روس ها غافل نبود.

هر چند توضیحات سهیلی، وزیر خارجه، رضاشاه را موقتاً از مهاجرت به اصفهان منصرف کرد، ولی خاطرش مشوش بود و در ۲۴ شهریور پای پیاده و بدون اسکورت به خانه ی فروغی که در نزدیکی کاخ مرمر بود، بدون اطلاع قبلی، می رود و به ذکاء الملک اظهار می دارد: احساس می کنم دوران سلطنت من به پایان رسیده است، لذا برای حفظ مصالح کشور و استقرار پادشاهی فرزندم، ناچار به استعفا هستم و در همان جلسه متن استعفانامه را که فروغی با عجله تهیه دیده بود امضا می کند و به فاصله ی کوتاهی با افراد خانواده جز ولیمهد و فوزیه و شهناز به اصفهان می رود.

از بازی روزگار آن که، فروغی اولین رییس وزاری سلطنت رضاشاه بود و تقدیر چنین بود استعفای او را هم بنویسد و آخرین نخست وزیر او باشد. به طوری که نصرالله



نصرالله التنگه



علی منصور (منصور الملک)

انتظام که آن زمان رییس تشریفات دربار بود، می گفت محمدرضا پهلوی هیچ گاه فروغی را نبخشید و او را عامل مهم ترک ایران از جانب پدرش می دانست، خصوصاً این که او رییس لژ معروف بیداری ایران بود و در میان ماسون ها ارج و قربی داشت.

انتظام خاطرات خود را در وقایع شهریور ۱۳۲۰ یادداشت کرده است و سازمان ملی ایران منتشر ساخته، خوانندگان را تشویق می نمایم تا آن را به دقت مطالعه فرمایند.

پس از این که در اصفهان دکتر محمد سجادی، وزیر راه، سند کتبی از رضا پهلوی می گیرد که کلیه ی اموال منقول و غیر منقول خود را به یک حبه نیات به فرزندش محمدرضا پهلوی هبه می کند (رضاشاه به شوخی به اطرافیان می گوید وزیر راه آمده است تا ما را راه بیندازد)، از طریق یزد و کرمان و بندرعباس عازم جزیره ی موریس می شود. شنیدیم که در بندر بمبئی به او و همراهان اجازه ورود به خاک هند نمی دهند و تصور شخصی او

این بود که به کشور شیلی تبعید خواهد شد، ولی انگلیس‌ها مصلحت چنین دیدند که مدتی در جزیره دورافتاده‌ی مورس اقامت کند و با مراجعات مکرر از جانب محمدرضا شاه و با زحماتی، موافقت انگلیس‌ها را جلب کردند که بقیه‌ی عمر را در افریقای جنوبی در شهر ژوهانسبورگ دوران تبعید را بگذرانند و در سوم مرداد ۱۳۲۳ بر اثر سکت‌هی قلبی در همان جا فوت کرد.

همان روزها شایع شده بود که روس‌ها و انگلیس‌ها به فکر تغییر رژیم افتاده‌اند و از طرف روس‌ها محمد ساعد مراغه‌ای و از جانب انگلیس‌ها محمدعلی فروغی را برای ریاست جمهوری پیشنهاد کرده بودند، ولیکن این دو مرد میهن‌دوست از پذیرفتن چنین سمتی استنکاف کردند و استدلال می‌نمودند در آن اوضاع آشفته‌ی ایران و هرج و مرج اجتماع، رژیم سلطنت برای تأمین امنیت مناسب‌تر است و گویا دولت انگلیس باز در فکر بازگشت خاندان قاجاریه افتاده بودند و مقاماتی از قبیل سر انتونی ایدن، وزیر خارجه‌ی وقت و سر هوراس سیمون، وزیر مختار سابق انگلیس در تهران و هرولد نیکلسون، نماینده‌ی مجلس عوام، مأمور بررسی این موضوع شدند.

درباره‌ی محمدحسن میرزا، برادر کهنتر احمدشاه، گزارش می‌دهند آدمی دوست‌داشتنی است، ولی از مرحله پرت است و غیرمنطقی و ترسو است، و در خصوص فرزندش سلطان عبدالحمید میرزا اظهار نظر می‌کنند به طوری که پدرش می‌گوید تازه از مدرسه‌ی نظامی

نیروی دریایی انگلستان درآمده و نام او درموند است و به زبان فرانسه تکلم می‌کند و تبعه‌ی دولت انگلیس نیز شده است. در پاسخ این سؤال که آیا پسرش فارسی صحبت می‌کند؟ محمدحسن میرزا با خوش حالی جواب می‌دهد حتی یک کلمه هم فارسی نمی‌داند! نام او هم یک اسم اسکاتلندی است.

طبیعی است که چنین شخصی با این خصوصیات واجد شرایط برای احراز مقام سلطنت نیست و لاجرم دولتین انگلیس و شوروی توافق کردند که محمدرضا پهلوی به اریکه‌ی پادشاهی بنشیند.

شخصاً محمدرضا شاه را در حال عبور از میدان بهارستان برای ادای سوگند در مجلس شورای ملی به چشم دیدم و یکی از دوستان قدیم سرگرد ابراهیم معزی، فرماندهی اسواران را داشت و برای این که اسب‌ها لغزش پیدا نکنند، سراسر مسیر راه را شن ریخته بودند، چون سرتاسر خیابان جمهوری امروز سنگ‌فرش بود و غالباً اسب‌ها به زمین می‌افتادند.

قابل ذکر است که اقدامات امنیتی به حد کافی شده بود تا شاه در این مسیر طولانی سالم



علی سبغلی

به مقصد برسد و سوء قصدی از جانب دشمنان نبیند و انصافاً با این که بار اول بود برای قرائت متن سوگندنامه، دچار اضطراب نشد و بدون لغزش از بدو الی الختم به آرامی آن را خواند. لازم به ذکر است که سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس در مراسم سوگندی که محمدرضا شاه پهلوی در مجلس شورای ملی ادا کرد، شرکت ننمودند و معلوم نشد از جانب

باید قبول کرد تغییر رژیم از سلطنت به جمهوری، با توجه به شرایط آن روز جامعه‌ی ایران، اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌داد، کما این که رضاخان هم با تمام تلاش و کوششی که در دروان سردار سپهی برای قبول رژیم جمهوری از جانب ملت ایران به کار برد، با مخالفت شدید قاطبه‌ی مردم مواجه شد و به فکر ماده واحده برای انقراض سلسله قاجاریه افتاد.

دولت متبوع خود اجازه‌ای نداشتند یا دلایل دیگری آن دو را به امتناع واداشت. ظاهراً هیات‌های سیاسی دیگر در این مراسم شرکت کردند.

اوضاع آشفته‌ی ارتش ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰

در این‌جا بی‌مناسبت نمی‌دانم اوضاع آشفته‌ی ارتش ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ را تا آن‌جا که حافظ‌هام یاری می‌کند و با استفاده از مدارک موجود، شمه‌ای به استحضار خوانندگان گرامی برسانم.

خوب به خاطر دارم، دانش‌آموزان دبیرستان‌های پایتخت از سیکل دوم متوسطه (کلاس دهم) تا دانشجویان دانشگاه تهران، چند ماه قبل از سوم اسفند که روز ارتش بود، موظف بودند در زمین بابر جلالیه (محل کنونی پارک لاله در شمال بلوار کشاورز) بارها تمرین رژه کنند تا بدون عیب و نقص از برابر رضاشاه و قبل از رژه‌ی افراد ارتش عبور کنند. حتا یاد دارم یک‌بار ما را وادار کردند دوچرخه همراه ببریم و طبیعی بود که دانش‌آموزان نوجوان که تعلیمات نظامی ندیده بودند، نمی‌توانستند دقت لازم را معمول دارند تا صف دوچرخه‌ها بر هم نخورد و نظم به هم می‌ریخت و از چهره‌ی رضاشاه پیدا بود که زیاد موضوع را جدی نمی‌گیرد، ولی برعکس پس از آن که شاه سوار بر اسب از پیاده‌نظام و سوارنظام و تیپ‌های موتوریزه سان می‌دید به اتفاق ولیمهد در جایگاه

می‌ایستاد و حتی گاه اتفاق می‌افتاد چند ساعت در زیر بارش باران و برف از صفوف مختلف ارتش رژه می‌رفتند و با سخت‌گیری هرچه تمام‌تر مراسم پایان می‌گرفت و در گوش ملت ایران رفته بود: چنان‌چه از جانب بیگانگان مورد تهاجم قرار گیریم، یا ناخن و دندان از خاک میهن مقدس دفاع خواهیم کرد و این شعر معروف فردوسی زبان‌زد همه بود:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد

ولی صد افسوس با این روحیه‌ی سلحشوری جوانان کشور، حمله‌ی برق‌آسای دشمنان به ایران آغاز شد و تلفات جانی بسیار به‌بار آورد. آن‌چه شخصاً شاهد و ناظر بودم، فرماندهان لشکر در شمال و جنوب و غرب و شرق، هر یک به‌سویی فرار کردند و حتا شایع بود اثنائیه‌ی شخصی به‌انضمام اموال دولتی را بار کامیون‌های ارتشی کردند و به‌سوی استان‌های جنوبی نظیر فارس و اصفهان که امنیت بیش‌تری داشت، حرکت کردند و طبعاً مردم هم با کرایه‌ی گزاف، ماشین تهیه کرده و با زن و فرزندانش بدون برنامه‌ی مشخصی خانه‌های خود را در تهران رها کرده و عازم شهرهای جنوب می‌شدند. تا آن‌که فروغی نطق معروف خود را در مجلس ادا کرد و گفت:

«می‌آیند و می‌روند و با ماری کاری ندارند. بی‌جهت کاشانه‌ی خود را ترک نکنید و به شهرهای دوردست فرار

نمایید.» البته این اندرز مشفقانه‌ی نخست‌وزیر موجب شد خیلی‌ها به تهران مراجعت کردند و با صدور حکم فرمانداری نظامی آن هم از جانب سپهبد امیراحمدی که به صلاحیت شهرت داشت، حداقل امنیت پایتخت تأمین شد، ولی ارزاق به‌شدت ترقی کرد و در برابر نانواپی‌ها صف‌های طولانی تشکیل می‌شد و پس از ساعات‌ها معطلی نانی به‌اسم سیلو به‌دست مصرف‌کننده می‌رسید که همه‌چیز حتا رشته‌های نخ در آن دیده می‌شد

بود. که حتا لباس سربازی و پوتین‌هاشان را گرفته بودند و به این صورت و با بدبختی عازم روستاهای خود بودند.

آن افسر می‌گفت با آن همه ظلم و ستمی که در دوران خدمت وظیفه از فرماندهان خود دیده بودند، هیچ‌کدام جلو اتومبیل افسران فراری را نگرفتند تا حداقل تقاضا کنند آن‌ها را تا حوالی محل سکونت خانواده‌شان برسانند.

در حوادث تاریخی و تحولات سیاسی که در شصت سال اخیر در کشور ما روی داده



هیات نمایندگی ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد از راست به چپ: نصرالله انتظام، علی سهیلی، سیدحسین تقی‌زاده

است، من شاهد بسیاری از این نوع نجابت و خویش‌نماری ملت شریف ایران بوده‌ام. چرا دور برویم؛ در آن روزهای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی به ثمر رسید و یک فرد نظامی و یا مأمور شهربانی در تهران و سایر شهرستان‌ها به چشم دیده نمی‌شد، یا بهتر بگویم حضور نداشتند، اما از طرف مردم فقیر و نیازمند جنوب تهران به هیچ‌یک از منازل و کاخ‌های شمال شهر و یا مغازه‌ها با انواع

جز آرد گندم!!!

یادم افتاد تنها فرماندهی که پست خود را ترک نکرد و در مقابل دشمن ایستاد، سرلشکر شاه‌بختی فرماندهی لشکر خوزستان بود و همین سبب شد که انگلیس‌ها برای شهادت او احترام قائل شوند.

همان روزها از یک افسر ارتش شنیدم که در راه قم و کاشان سربازان فلک‌زده را که مرخص کرده بودند با پیراهن و زیرشلوار و کفش‌های پاره دیده

کالا‌های قیمتی که داشتند کوچک‌ترین تعرضی نشد و باید اعتراف کرد به‌دلیل ایمان مذهبی و یا به‌جهت نجابت ذاتی که قلباً با هرگونه چپاول و غارت اموال مردم مخالف بودند، کسی مشاهده نشد که دست به اعمال غیرانسانی زند و خلاف قانون اقدامی کند. در حالی که مجری قانون در خانه‌ی خود خزیده بود!

سخن به درازا کشید، برگردیم به اوضاع آشفته‌ی ارتش در روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰.

در همان اوقات، یکی از دوستان برادرم احمد، موسوم به سرگرد ابراهیم میرزا معزی، فرماندهی یکی از گردان‌های ارتش، به دیدن او آمد با صورت برافروخته، گفت سه روز است افراد تحت فرماندهی او در سلطنت‌آباد، پشت دیوار تهران یک لقمه نان خالی نخورده‌اند، گرسنه و تشنه در پشت مسلسل نشسته‌اند و نه‌تنها ارتش قادر نیست غذا به آن‌ها برساند، با التماس از من اجازه می‌خواهند تا هواپیمای دشمن را که بالای سرشان در پرواز هستند، ساقط کنند و من ناچار هستم با آشفتنگی روحی و اعصاب خردشده پاسخ دهم تا دستور مافوق نرسد، حق تیراندازی ندارید. من قادر نیستم به چشم افرادم نگاه کنم. البته اولین کار کابینه‌ی فروغی که به مصلحت کشورم هم بود، اعلام ترک مخاصمه و آتش‌بس بود، که از تلفات جانی و خسارات مالی بیش‌تر جلوگیری کرد.

ادامه دارد. ■